

ق → غیر آخر ق → آخر

ق، قِقه، ق، قا، قو، قیدی

باقر یک قناری خرید. امروز که به خانه آمد یک قفس در دست داشت. او قفس را برای قناری خریده بود. پدرش گفت: قناری دوست ندارد در قفس زندانی باشد. پرنده‌گان آواز و پرواز را در آسمان دوست دارند. نباید آنان را در قفس زندانی کرد. باقر قناری را آزاد کرد. قناری با شادی پرواز کرد و روی شاخه‌ی درخت نشست و آواز آزادی سرداد. باقر گفت: من دیگر پرنده‌ای را در قفس زندانی نمی‌کنم. مریم در اتاق نشسته بود و مشق می‌نوشت. آقای قاسمی در اداره‌ی برق کار می‌کند. او مردی دقیق و کاردان است.

مادرِ قمر با سینی استکان و قوری وارد اتاق شد.

قمر قاشق، بشقاب و سفره را به اتاق آورد.

ق غیر آخر ق آخر

ق، قِقه، ق، قا، قو، قیدی

پدر قاسم قایق می سازد. او یک قایق قشنگ برای قاسم ساخت.
قاسم قایق سواری را دوست دارد. او در مسابقه ی قایق رانی
شرکت کرد و به مقام نخست دست یافت؛ و مدال گرفت.
اقدس امروز مسابقه ی قرآن دارد. دوستانش در این مسابقه
شرکت کرده اند. آنان به خوبی و زیبایی قرآن را تلاوت کردند.
مدیر، آموزگاران و دانش آموزان آنان را تشویق کردند.
مدیر به شرکت کنندگان در مسابقه یک قرآن یادگاری داد.
میترا روی کباب سُماق می ریزد. پدر بزرگ برای زیارت به قم
رفته بود. من با پدرم در پارک قدم می زنم. برای مادرم یک
انگشتر نقره خریدم. سامان دیشب از قزوین آمد. او کارمند
اداره ی برق است. من قدم زدن زیر باران را دوست
دارم. سمانه از برادرش مراقبت می کند. دندان شیری
برادرش لق شده است و درد می کند. سمانه مراقب
است که او به دندان لق دست نزند.

ر غیر آخر ل آخر

ر، رِ، رِ، ل، لا، لو، لیلی

لَب، لبخند، لک، لک، لپ، تاپ، لبو، لرزید، لواشک، لشکر، لوق،
 ملخ، مارمولک، دولت، کلم، بلند، پولک، النگو، خلبان، کلمه،
 مَلَوَان، قلم، وکالت، لباس، لیلا، خالق، سالم، تلفن، بالش،
 تیلہ، لالہ، پیلہ، نالہ، بلہ، خالہ، وسیلہ، زبالہ، منلولہ، زکزلہ، لولہ،
 کولہ، گوسالہ، قبلہ، لپ، تلمبہ، سالن، لامپ، لاک، لادن، لاشہ،
 لال، لالہ زار، لازم، لالایی، لامسہ، سلام، کلام، کلاس، گیللاس، گلابی، اسلام،
 انقلاب، سلامتی، گیلان، سالاد، لاستیک، پلاستیک، بلال، زلال، تلاش،
 ولادت، ولایت، کلانتر، لوس، لوستر، لولہ، لویا، آلو، خرما، لو،
 نیلوفر، آلودہ، آلبالو، زالو، پشمالو، کیلو، زیلو، گللولہ، لیز، لیمو، لیف،
 لیندا، لیوان، کلید، دلیل، شالیزار، گلیم، پلیس، شالی، قالی، ولی،
 خالی، داخلی، سفالی، گلی، خیلی، بال، سال، شال، خال، لال،
 پول، دل، یال، کال، رسول، بلال، شمال، دستمال، داخل، قبول، شل،
 کمال، ملال، سُفال، کامل، منزل، گل، اردبیل، اقبال، فال، فیل، گل،
 آمل، بابل، شکل، مبل، کپسول، بلبل، فلفل، فوتبال، بسکتبال، والیبال،
 ریل، تل، پرتقال، دلیل، قلب، تلخ، دلہ، یلدا، مسلمان، (۳۵)

ج → غیر آخر ج → آخر

ج، جِ، جَ، جِه، جُ، جا، جو، جید جی

جواد، جمال، جلال، جلیل، جشن، جدید، جوان، جماران، جم، جم،
جوانہ، جزیرہ، جنگل، جنگ، جوید، جسد، جریمہ، جواب، جمشید،
رَجَب، وَجَب، می جوَد، نَجَف، خُجَسْتَه، جنس، جت، سنجد،
مسجد، پنجرہ، بروجرد، دَرَجہ، نتیجہ، پَنَجہ، بودجہ، یونجہ، گنجہ،
جُفَت، جنوب، جدا، جستجو، جبران، جنون، آجر، آنجمن،
جاری، چاسوس، جاوید، جاندار، جارو، جان، جام، جایزہ، جانباز،
جاجرود، کجا، جامدادی، جانوران، اجارہ، فنجان، سنجاب،
اجازہ، سنجاق، نجات، انجام، ایجاد، مناجات، مرجان،
جوراب، جوجہ، دانشجو، ناجور، می جوشد، جیب، چیر چیرک،
چیرفت، چیک چیک، آنجیر، آجیل، مجید، آجیر، نجیب، نارنجی،
برنجی، بُرَج، کاج، تاج، برنج، پنج، نارنج، اسفناج، سَنَدَج، ازدواج،
رنج، گنج، کنج، کرج، خارج، کج، تجربہ، تجدید، مجبور، سجدہ،

ج → غیر آخر ج → آخر

ج، ججه، جُ، جا، جو، جید جی

پنج گنجشک روی درخت کاج لانه دارند. سنجاب در جنگل زندگی می کند. جنگل پر از درختان و جانوران زیادی است. آموزگار به جلال جامدادی جایزه داد. پدر جواد تاجر فرش است. او به خارج از کشور فرش می فرستد. مجید برای جوجه ی گنجشک دانه می ریزد.

جمال دیشب از کرج آمد. او پنج روز دیگر به جنوب کشور می رود. من از آموزگار اجازه گرفتم و به پرسش او جواب دادم. او یک جفت جوراب نارنجی به من جایزه داد. مجید دوست دارد درباره ی جانوران بیشتر بداند. جمشید کنار پنجره ایستاده بود. او سنجابی را دید که از درخت بالا می رفت. مرجان یک کیلو آنجیر خرید. جلال بیمار بود؛ و از درد و تب رنج می بُرد. دکتر گفت درجه ی تب جلال خیلی بالا است.

آقای جوادی برنج فروشی دارد. او برای نماز به مسجد می رود. پس از تمام شدن نماز به سجده می رود و مُناجات می کند. جاوید پسر آقای جوادی در رفسنجان دانشجوی جانورشناسی است. او در انجمن سینمای جوان کار می کند. جاوید پنج شنبه به کرج می رود.

و ۹ استثنا

خورشید، نوک، دو، خود، خودش، خودکار، خوش مزه، نوروز،
 می خورد، تو، نو، جو، گوجه، مترو، نوبت، فوری، شورا، نوزاد، موز،
 پلو، مانتو، پالتو، روشن، کادو، برو، سویا، دوباره، خوراک، خوراکی،
 اتوبوس، موبایل، جلو، خودمان، خودتان، خودشان، خودم، خودش،
 خوش بخت، خوش دل، خوش مزه، خوش رفتار، خوش بین،
 خوش بو، خوش خبر، خوش شانس، خوش فکر، خوش نواز،

خوردم	می خورم	خورده ام	خودم
خوردی	می خوری	خورده ای	خودت
خورد	می خورد	خورده است	خودش
خوردیم	می خوریم	خورده ایم	خودمان
خوردید	می خورید	خورده اید	خودتان
خوردند	می خورند	خورده اند	خودشان

و — استنا



روز که می شود، خورشید در آسمان می درخشد. من زیر نور سایه ی خودم را می بینم. مادرم با سویا و گوشت کتلت خوش مزه ای پخت. سویا دانه ی خوراکی و مفید است. سمانه برای نوزاد خود فرنی درست کرد. گل یاس بسیار خوش بو است. پدرم در زمستان پالتو می پوشد. فرشته به مادرش یک مانتو نوک مدادی کادو داد. ما باید میوه بخوریم تا قوی شویم. پدر کوروش کشاورز است. او در تابستان گندم و جورا درو می کند. ما روز دوشنبه خود کار با خود به مدرسه می بریم. من نوشتن با خود کار، را تمرین می کنم. دانش آموزان با اتوبوس به مدرسه می روند. گنجشک به زمین نوک می زند و دانه می خورد. من می توانم با سویا یک خوراکی خوش مزه درست کنم.

نشانه‌ی چهارشکلی ه-ه-ه-ه

☆ وقتی اول کلمه بیاید یا وسط کلمه، ولی به حرف

قبل خود بچسبد، **ه-اول**، (همه، پیراهن)

☆ وقتی وسط کلمه بیاید و به نشانه‌ی قبلی و به نشانه‌ی

بعدی خود بچسبد، **ه-وسط**، (مهربان، مهتاب)

☆ وقتی آخر کلمه بیاید و به حرف قبلی خود

بچسبد، **ه-آخر چسبان**، (شبیهِ، تنبیه)

☆ وقتی در آخر کلمه بیاید و به نشانه‌ی قبلی و

و نشانه‌ی بعدی بچسبد، **ه-آخر تنها**، (ماه، کلاه)

هـ → اول هـ ← وسط

هـ (هـ) → آخر چسبان هـ ← آخر تنها

هـ، هِـ، هَـ، هُـ، هَا، هُو، هِـ هِـ
هَـ، هِـ، هَـ، هُـ، هِـ، هِـ، هِـ هِـ

هر، هوا، همه، همیشه، همدان، هدف، هفت، هفتاد،
هشت، هشتاد، همین، هواپیما، هویج، همتا، همایش،
هفته، هواکش، هست، هنوز، هسته، همان، هستی،
همراه، هنوز، هرگز، همراهی، همدم، همکار، هملاسی،
پیراهن، سرهنگ، شاهنگ، آهن، آهنگر، آهنگری،
مشهد، مهندس، کهن، مهندس، میهن، هدایت، هزار،
هند، هندی، هندوستان، هندوانه، هلال، هفده، هشام،
هنگام، هنگامه، هندسه، هزارپا، ماهر، زاهدان، شاهد،
جاهل، کاهل، شاهدان، کوهستان، شواهد، کاهن،
جاهد، بهشت، اردیبهشت، پیراهن، سیاهه، دهه،

